

تبیین و تحلیل مبانی انسان‌شناختی آگوست کنت در پارادایم اثباتی

سید حمیدرضا حسینی*
هادی موسوی**

چکیده

انسان‌شناسی در معنایی غیر از رشته انسان‌شناسی رایج از جمله معرفت‌هایی است که پارادایم‌های علمی در ساختار و روش خود مبتنی بر آن هستند. آگوست کنت بعنوان آغازگر جریان پوزیتیویستی، پارادایم پوزیتیویستی و علم جامعه‌شناسی را بر انسان‌شناسی نوینی بنا کرد. او انسان را به گونه‌ای تصویر می‌کند که از درون آن زندگی اجتماعی و به تبع آن علم فیزیک اجتماعی پدید می‌آید. این فرایند شاهدهی بر آن است که معرفت علمی در چارچوبی بی‌طرف نسبت به گزاره‌های جهان‌شناختی و انسان‌شناختی شکل نمی‌گیرد و معرفت علمی مبتنی بر گزاره‌های مشاهده‌ناپذیری است که علم نه از آنها سخن می‌گوید و نه ابزارهای لازم برای بررسی آنها را دارد. استخراج گزاره‌های انسان‌شناختی آگوست کنت و ترسیم رابطه آن گزاره‌ها با بخش‌های مختلف علوم انسانی پوزیتیویستی نشان می‌دهد رویکردهای علوم انسانی در سطحی از معرفت ماقبل علمی اولاً قیاس‌پذیرند و ثانیاً با تغییر مبانی انسان‌شناختی یک رویکرد، نوع تازه‌ای از معرفت علمی می‌تواند شکل بگیرد.

واژگان کلیدی: انسان‌شناسی علوم انسانی، انسان‌شناسی آگوست کنت، انسان‌شناسی پارادایم اثباتی، انسان در علوم انسانی، انسان و جامعه‌شناسی

* استادیار پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

Email: hrhasani@yahoo.com

** دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی دانشگاه قم (نویسنده مسئول مکاتبات)

Email:mousavihadi3@gmail.com

مقدمه

علم در "چارچوبی معرفتی" شکل می‌گیرد که واجد عناصر متعددی می‌باشد از جمله گزاره‌های متافیزیکی کلی، نظریه‌هایی محدودتر راجع به موضوعات خاص و ابزارها و فرایندهای خاصی که موجب تولید علم می‌شوند. این سلسله معارف مترتب بر یکدیگرند و بر این اساس با تغییر هر یک از گزاره‌های مرتبه بالاتر، تغییرات بنیادینی در مرتبه علمی این چارچوب‌ها رخ می‌دهد.

در این نوشتار این دیدگاه مورد پذیرش است که در یک علم کامل و جا افتاده، یک پارادایم وجود دارد که استانداردها، چارچوب و جهت‌گیری فعالیت علمیِ موجه را تعیین می‌کند. «پارادایم» مجموعه فراگیری است که حاوی تمامیت نگرش‌ها و بینش‌های دانشمندان است و مشتمل است بر مجموعه‌ای از مفاهیم، نظریه‌ها و قوانین؛ مجموعه‌ای از ابزارهای اندازه‌گیری، شیوه‌های بکارگیری آنها جهت تولید ساخته‌های تجربی، و نحوه تعدیل و تصحیح آنها؛ مجموعه‌ای از اصول و قواعد روش‌شناختی و معرفت‌شناختی؛ و بالاخره، مجموعه‌ای از تعهدات و اصول مابعدالطبیعی و توصیه‌های نیمه یا شبه اخلاقی این مجموعه به صورت سلسله‌مراتبی از بالا به پایین متشکل از مراتب زیر است:

این دیدگاه مورد پذیرش است که یک علم کامل، همواره در یک پارادایم شکل می‌گیرد که استانداردها، چارچوب و جهت‌گیری فعالیت علمیِ موجه را تعیین می‌کند. «پارادایم^۱» مجموعه فراگیری است حاوی تمامیت نگرش‌ها و بینش‌های دانشمندان و مشتمل است بر مجموعه‌ای از مفاهیم، نظریه‌ها و قوانین؛ مجموعه‌ای از ابزارهای اندازه‌گیری، شیوه‌های بکارگیری آنها جهت تولید ساخته‌های تجربی، و نحوه تعدیل و تصحیح آنها؛ مجموعه‌ای از اصول و قواعد روش‌شناختی و معرفت‌شناختی؛ و بالاخره، مجموعه‌ای از تعهدات و اصول مابعدالطبیعی و توصیه‌های نیمه یا شبه اخلاقی. این

۱. بکارگیری واژه "پارادایم" در این مقاله لزوماً در ادبیات کوهنی آن صورت نگرفته و صرفاً برای اشاره به چارچوب معرفتی ترتیبی است بگونه‌ای که مبانی پارادایمی علم به مثابه زیربنایی هستند که با تغییر آنها، دگرگونی‌های اساسی در روبناهای علمی رخ می‌دهد.

مجموعه به صورت سلسله‌مراتبی از بالا به پایین متشکل از مراتب زیر است:

- مجموعه‌ای از مفروضات متافیزیکی
- نظریاتی در مورد موضوعات خاص، مسائل حل شده خاص و نوع‌نمون (= مثال‌ها و مسائل مهم پارادایمیک)

- تعهدات به ابزار و فرایندهای تجربی و آزمایشی (ال ابیت، ۲۰۱۲، ص ۴)

چگونگی ادراک عالم واقع و بدست دادن درکی معتبر از آن با بکارگیری روش‌شناسی معتبر از جمله کارکردهای پارادایم است. با توجه به «پارادایم‌محور»^۱ بودن علوم، پارادایم‌ها بخشی ضروری در فعالیت علمی به شمار می‌روند و بدون وجود آن، علمی شکل نمی‌گیرد و دانشی تولید نمی‌شود. لذا پارادایم را نه به عنوان جزیی از علم، بلکه به مثابه خود علم باید در نظر گرفت.

روشن کردن اجزاء این ایده که مبانی پارادایمی بر داده‌های به دست آمده تحقیقات و اکتشافات علمی تأثیر می‌گذارند به ما کمک خواهد کرد اولاً: نشان دهیم پارادایم‌های علم در سطحی از معرفت، قابل سنجش و قیاس‌اند و ثانیاً: تأثیرات گوناگونی که عناصر می‌توانند بر پارادایم‌ها داشته باشند را نشان دهیم. (ال ابیت، ۲۰۱۲، ص ۳۷) از جمله این عناصر، شناخت هویت انسان یا مبانی انسان‌شناسی پارادایم است. اهمیت این عنصر از این جهت است که هر پارادایم علوم انسانی با رفتار و کنش انسان و سازماندهی شناخت و برنامه‌ریزی برای آن مرتبط است؛ جدای از اینکه ویژگی‌های دیگر انسانی نیز مانند چيستی قوای انسانی و درجه بندی قوا، جایگاه هر دسته از قوا و اموری از این دست در اجزای مختلف یک پارادایم، نقش تعیین کننده‌ای دارند.

در این راستا این نوشتار به بررسی و تبیین مبانی انسان‌شناختی پارادایم پوزیتیویستی و تصویری که آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) به عنوان پایه‌گذار مکتب اثبات‌گرایی از انسان داشته است پرداخته و سپس به برخی گونه‌های رابطه انسان و علوم انسانی اشاره می‌کند.^۲ این نوشتار، ضمن اینکه حیثیتی مقدماتی برای بحث مهم مبانی انسان‌شناختی

1. paradigm-based

۲. طرح این موضوع، مسأله قیاس‌ناپذیری (Incommensurability) و نسبییت معرفت پارادایمی را تأمل برانگیز ساخته و نشان می‌دهد با سنجش مبانی فراپارادایمی می‌توان پارادایمی را نسبت به دیگری ترجیح داد یا در تعدیل بخش‌های نادرست یک

در علوم انسانی دارد، مبانی فکری بنیان‌گذار پارادایم اثباتی و از جمله جامعه‌شناسی مدرن را مورد واکاوی قرار می‌دهد تا ایده مذکور آشکار شود.

دیدگاه‌های انسان‌شناختی گال و تأثیرپذیری کنت از آن

آگوست کنت در تقسیم‌بندی قوای انسانی متأثر از دیدگاه‌های دکتر فرانتس جوزف گال^۱ (۱۷۵۸-۱۸۲۸) است.

گال برخلاف نظریات رایج در قرون وسطای غرب قائل به نفس یا روح مجرد نبود و همین نکته خلاف جریان رایج بود که او را در مقابل ارباب کلیسا قرار داد و سرنوشتی مانند گالیله برای او رقم زد. آموزه گال به جهت ناسازگاری با عقاید حکومت زمانش به‌رغم تازگی و شهرتی که برای وی به ارمغان آورد مورد توجه قرار نگرفت و عمده قضاوت و گزارشی که از آن شد توسط شاگردان او صورت گرفت. اعتبار نظرات گال به حدی است که با اینکه روش او ترکیبی از روش فلسفی و تجربی بود، نظرات او راجع به سیستم عصبی و آناتومی مغزی انسان در قرن نوزدهم مجدداً به عنوان نظراتی علمی کشف شدند.

پارادایم تجدید نظر کرد که در این صورت تغییر برخی از مهمترین مبانی موجب شکل‌گیری نوع جدیدی از پارادایم می‌شود. از جمله این مبانی، وجوه انسان‌شناختی یک پارادایم است، که هم می‌تواند تأثیرات ساختاری در پارادایم ایجاد کند و هم تأثیرات روشی.

۱. گال (Franz Joseph Gall) کالبدشناس و فیزیولوژیست آلمانی در نظرات فلاسفه و فیزیولوژیست‌های پس از خود نقش اثرگذاری داشت، به حدی که برخی او را بنیان‌گذار فیزیولوژی مغزی می‌دانند. گال در خانواده‌ای کاتولیک و در روستایی از توابع تیفن برون (Tiefenbronn) آلمان به دنیا آمد. او که در ابتدا قصد داشت کشیش شود تعلیماتی دینی را پشت سر گذاشت اما پس از آن در استراسبورگ به تحصیل در رشته پزشکی مشغول شد. گال در دوره تحصیل با دانشمندی به نام یوهان هرمن (Johann Hermann ۱۷۳۸-۱۸۰۰) که مطالعاتی تطبیقی بر روی انسان و میمون انجام می‌داد و قائل به ارتباط نزدیک میان انسان و میمون بود آشنا شد. نگاهی به آراء گال تأثیرپذیری وی از این ایده هرمن را آشکار می‌کند. او سپس برای ادامه تحصیل به وین رفت. استاد او در وین، مکسی میلیان استول (Maximilian Stoll ۱۷۴۲-۱۷۸۷) که فیزیکی‌دان مشهوری بود تأکید داشت پیش از نتیجه‌گیری می‌باید مجموعه‌ای از شواهد تجربی را فراهم کرد، که این ایده بعدها تأثیر روش شناختی محوری بر کارهای گال داشت. (وای، ۱۹۹۹-۲۰۰۱)

گال در اولین کتاب خود با نام مطالعاتی ژرف در پزشکی فلسفی (- Philosophisch-medicinische Untersuchungen uber) و در کرسی تدریسی که در وین داشت آراء اصلی خود را بیان کرد که منجر شد حکومت نظرات وی را برای دین خطرناک تشخیص داده و او را محکوم کند. او در سفری که در ۱۸۱۹ به پاریس داشت در آنجا ماندگار شد. تا اینکه در ۱۸۲۸ درگذشت. (فاولر، ۱۸۴۸)

پیش از نوشته‌های گال نگاه رایج به ذهن، آن را دارای هویتی نامحسوس و برخوردار از ذاتی غیرمادی می‌دانست. گال تلاش کرد انسان را از طریق سازمان مادی‌اش بررسی کند. او با مطالعه مغز و سیستم عصبی و مشاهده این نتیجه که حالت ارگانیک، معادل حالت ذهنی است نتیجه گرفت که قوانین وراثت، ایده‌های ذاتی و صور ذهنی را تبیین می‌کنند. او حتی به فلسفه اخلاق و دین بعنوان علم مغزی نگاه می‌کرد. گال با مقایسه سازمان انسان با حیوانات موجود، سلسله توسعه مغز و سیستم عصبی را از انواع پایین‌تر زندگی حیوانی تا جایی که شدیداً نزدیک انسان است ردیابی کرد. از دیدگاه او ذهن انسان حتی از مراتبی که شبیه ارگانیزم‌های پایین‌تر است گذر کرده است؛ اگرچه ما نمی‌توانیم هیچ نقطه‌ای را به عنوان زمان بیدار شدن قوای انسانی مشخص کنیم. (هالندر، ۱۸۹۰-۱۸۹۱، ص ۷۴-۷۵)

در واقع گال بیش از دو قرن پیش به چیزی فکر می‌کرد که نویسندگان در علم ذهن‌شناسی تنها در طول یک قرن بعد به آن رسیدند. او در ۱۷۹۰ نوشت که عالی‌ترین پیشرفت ماده مغز در نیم کره‌ها، پیچ‌ها، یا سطح خاکستری مغز است که بنیان مادی همه فعالیت ذهنی و اخلاقی است. گال این بخش از مغز را (که آن را مقرر روح می‌خواند)، عضو واحدی نمی‌دانست، در حالی که تا ۱۸۷۰ آن را عضو واحدی می‌دانستند. از دیدگاه گال، این بخش از تعدادی اعضای^۱ کاملاً متمایز تشکیل شده است که هر یک از آنها کارکردهای خاصی دارند. همه اینها اصولی‌اند که بعداً توسط کنت پرورانده شدند.

با این همه، نظرات گال در مورد انسان که تمام امور انسانی را بواسطه تبیین‌های مادی توضیح می‌داد و وجود هر گونه امری فوق طبیعی به مثابه روح یا نفس را رد می‌کرد مورد استقبال دانشمندان قرار نگرفت و عموماً با تمسخر یا بدون مطالعه دقیق رد می‌شد. در مقابل مخالفان بسیار زیاد گال، چند فیزیولوژیست فرانسوی بودند که گرچه از شاگردان او نبودند اما از نظرات او جانبداری می‌کردند. آگوست کنت نیز به طرفداری از نظریات گال پرداخت. (هالندر، ۱۸۹۰-۱۸۹۱، ص ۷۶)

کنت از همان ابتدا به وامداری خود به گال اذعان کرده، دیدگاه‌های او را به عنوان مرجع علمی خود در دسته‌بندی‌های اصلی قوای انسان پذیرفت. (هالندر، ص ۸۲) او آموزه مهم اثباتی خود که برتری قلب^۱ بر عقل^۲ باشد را از گال گرفته است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۴۱)

جایگاه بیولوژی مغزی در انسان‌شناسی آگوست کنت

در نظر کنت، کامل‌ترین علم، «فیزیک اجتماعی» است. بر اساس طبقه‌بندی او از علوم، علوم در یک ترتیب طولی قرار می‌گیرند. او در این تقسیم‌بندی از عام‌ترین پدیده‌ها (که ساده‌ترین آنها هستند) آغاز می‌کند و به خاص‌ترین آنها (که پیچیده‌ترین نیز هست) می‌رسد. وی در این باره معتقد است که به نحو پیشینی^۳ آشکار است که ساده‌ترین پدیدارها باید عام‌ترین نیز باشد؛ زیرا ساده‌ترین پدیده‌ها کمیت بیشتری از پدیده‌های پیچیده دارند، و پدیده‌های پیچیده دارای قیودی هستند که پدیده‌های ساده‌تر از آنها برخوردار نیستند. برای مثال، جسم به عنوان پدیده‌ای ساده مصادیق بیشتری دارد تا انسان به عنوان پدیده‌ای پیچیده؛ زیرا جسم بودن علاوه بر اینکه شامل اجسام جامد و گیاهان و حیوانات می‌شود شامل بدن انسان نیز می‌باشد. به همین جهت ما برای شناخت انسان نیازمند به شناخت جسمیت او نیز هستیم اما برای شناخت اجسام نیازمند شناخت انسان نیستیم؛ زیرا جسم، عنوان عامی است که با قیود خاصی مثل زیست‌مندی، حرکت، تفکر و اجتماعی بودن ... شامل انسان می‌شود. بنابراین ساده‌ترین پدیده‌ها (به طور مثال جسم) عام‌ترین‌اند و شناخت پدیده‌های ساده‌تر آسان‌تر از شناخت پدیده‌های پیچیده‌تر است. بر این اساس در طبقه‌بندی علوم، علوم که به شناخت پدیده‌های ساده‌تر می‌پردازند در طبقات اولیه، و علوم پیچیده‌تر در طبقات بعدی قرار می‌گیرند. (کنت، ۱۸۵۳، ج ۱، ص ۲۵)

-
- 1 . heart
 - 2 . intellect
 3. a prior

با این وصف، بیولوژی مغزی به جهت ساده‌تر بودن نسبت به فیزیک اجتماعی یا همان جامعه‌شناسی، نوعی تقدم رتبی دارد.^۱

از دیگر سو کنت بر آن است که اگر علومی مانند بیولوژی برای شناخت انسان از جامعه‌شناسی کمک‌نگیرند علمی ناقص تلقی شده و نمی‌توان نظریات برآمده از آنها را پذیرفت (گرچه بنحو سالبه کلیه نیز نمی‌توان آنها را رد کرد)؛ زیرا انسان کارکردهایی دارد که صرفاً در اجتماع بروز می‌کنند و در یک فضای ایزوله نمی‌توان به شناخت این دسته از کارکردها نائل آمد. بر این اساس، کنت برای شناخت جامعی از انسان، روشی ترکیبی از تحلیل و ترکیب را اتخاذ کرده است.^۲ (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۴۵)

کنت به جهت انکار نظریه دوگانه‌انگاری نفس و بدن و انحصار انسان در بدن مادی، شناخت فیزیولوژیک انسان را به مثابه شناخت جامع انسان مطرح می‌کند. او نوعی زیست‌شناسی را (که به نظر او با نگاه اجتماعی به انسان، کامل شده) نقطه آغازی برای ارائه طرحی از نظامی سازگار از علم کلی می‌داند که به نظر او همان جامعه‌شناسی است (همان، ص ۵۴۸). در این راستا او در بخشی از کتاب «نظام سیاست اثباتی»^۳ تلاش دارد این بیولوژی تکامل‌یافته را در تبیین ساختار مغزی انسان بالفعل کند تا به تعبیر او خدمت بزرگی را که بیولوژی نظام‌مند بواسطه بیان منبع طبیعی تربیت احساس، ارائه می‌کند نشان دهد؛ احساسی که همه انتظام نژاد ما وابسته بدان است. (همان، ص ۵۶۸)

روش‌شناسی کنت در شناخت انسان

عملکرد کنت در فرایند شمارش کارکردهای مغزی انسان از سه بخش تشکیل شده است: بخشی از آن مربوط به روش و بخش دیگری مربوط به قانون و سپس اصل بنیادینی است که در طول مسیر اکتشاف کارکردهای انسانی روش او را جهت‌دهی می‌کنند. او در مرحله روشی، اعمال روش را بطور مطلق یعنی بدون اصول نظام بخش

۱. این رتبه‌بندی هیچ بار ارزشی با خود ندارد، بلکه صرفاً رتبه‌بندی معرفتی است خصوصاً اینکه کنت جامعه‌شناسی را برترین علم می‌داند، علمی که در آخرین مرتبه از مراتب علم قرار دارد.

۲. توضیح این روش در ادامه خواهد آمد.

رها نکرده است. روش او در مرحله اول، ترکیبی از دو روش فلسفی تحلیل و ترکیب است که از زمان افلاطون و ارسطو در متافیزیک استفاده می‌شده است با این تفاوت که او منبع شناخت برای کسب داده‌های معرفتی را مشاهدات تجربی قرار می‌دهد و سپس معرفت حاصل از اعمال روش تحلیل و ترکیب را بواسطه اصول نظام بخشی دسته بندی می‌کند.

کنت با مشاهده عملکرد زیست‌شناسان دوره خود، و پیش چشم داشتن عملکرد روشی گال و همچنین با ملاحظه نکات مثبت روش‌های قدیمی شناخت آناتومیکال انسان به این نتیجه رسید که هر یک از رویکردهای مذکور واجد نواقص و فوایدی هستند که بدون تکمله قابل پذیرش نمی‌باشند. از این رو، وی روش گال را به جهت اینکه صرفاً تحلیلی بود کامل ندانست؛ چون معتقد بود با صرف تحلیل گرایش‌های انسانی و حیوانی و رسیدن به گرایش‌های ابتدایی یا پایه نمی‌توان تمامی کارکردهای انسان را شناسایی کرد. کنت برای اشاره به مبدأ ایجادکننده گرایش‌ها، اصطلاح موتور^۱ را بکار می‌برد. البته در فضای فلسفه کلاسیک و فلسفه اسلامی از اصطلاح "قوه" یا "قوا"^۲ برای اشاره به این مبادی استفاده می‌شود.

در روشن‌شناسی کنت گرچه تحلیلی بودن شرط لازم شناخت «موتورهای مغزی» است، اما به هیچ وجه شرط کافی نیست. این تغییر روش در کنت نسبت به گال، خود را در «موتورهای عقلانی» به خوبی نشان می‌دهد؛ جایی که کنت هیچ یک از یافته‌های گال را نمی‌پذیرد. این در حالی است که کنت در «موتورهای انفعالی» انسان به غیر از تغییرات جزئی، تقریباً تمامی نظرات گال را در شناسایی و حتی موضع‌یابی آنها قبول می‌کند.

همچنین کنت، عدم استفاده زیست‌شناسان جدید از روشی قدیمی «استنتاج کنش‌گر از کنش»^۳ نقطه ضعفی برای زیست‌شناسی می‌دانست. از این رو برای رفع نقص روشی

1. motor

2. faculties

۳. بواسطه این اصل، وجود هر کنشی دال بر وجود کنش‌گری است که کنش از آن نشأت گرفته است، بنابراین کنش‌های اصیل نباتی، حیوانی و انسانی دال بر وجود کنش‌گر ایجادکننده آنها در نبات، حیوان و انسان هستند. این کنش‌گرها با عنوان غرایز یا کارکردها شناخته می‌شوند.

گال، ترکیب را نیز وارد سازوکار روشی خود کرد بدین نحو که نه تنها به تحلیل گرایش‌های مشاهده شده برای رسیدن به گرایش‌های بنیادین پرداخت، بلکه ارتباط بخش‌های مختلف بدن با مغز، تأثیرات غرایز نباتی بر مغز یا بالعکس را نیز در کار خود لحاظ نمود و آنگاه با ملاحظه روابط و برهم کنش‌های این کارکردها نتایج خود را استنتاج کرد. او همچنین در فرایند اکتشافی خود از نقش مهم ارتباط کنش با عامل ظهور و بروز آن، (برای رفع اشکالی که به زیست‌شناسان جدید وارد می‌دانست) کمال استفاده را نمود؛ به نحوی که یکی از دغدغه‌های اصلی او در طول استفاده از روش تحلیل، بعد از مرحله مشاهده، رسیدن به گرایش‌های پایه‌ای بود که قابل تحویل به گرایش‌های بنیادین تر نباشند. بعد از طی این فرایند حساس که با دقت فراوان باید طی شود، فهرستی از گرایش‌های پایه به دست می‌آید. این فهرست، نمای کاملی از گرایش‌های پایه انسان بدست می‌دهد که هر گرایش و فعلی که از انسان بروز می‌کند، یا در آن فهرست وجود دارد، یا با ترکیب عملیات چند گرایش پایه ایجاد شده است. بطور مثال، تغذیه، گرایشی پایه است که حکایت از گزینه‌ای نظیر آن می‌کند که گزینه غذایی^۱ است، اما خیال یا حافظه، ترکیبی از چندین عملیات پایه است و لذا قوه‌ای با نام خیال یا حافظه نداریم.

مرحله بعدی در فرایند روش‌شناسی کنت بعد از کامل شدن تعداد گرایش‌های پایه، این است که او فهرست گرایش‌های بدست آمده را به دست اصل «استنتاج کنش‌گر از کنش» می‌سپارد و نتیجه می‌گیرد که هر یک از این گرایش‌ها حکایت از گزینه یا موتور می‌کنند که عامل آن گرایش محسوب می‌شوند و با این روش می‌توان به عدد غرایز انسانی دست یافت. با این وصف، گرایش‌های ترکیبی، حکایت از وجود گزینه‌ای نظیر آنها نمی‌کنند.

کنت یکی از کارهای عمده خود نسبت به گال را نه تنها در شناسایی گرایش‌های ابتدایی (یا پایه) بخصوص در بخش «کارکردهای عقلانی» می‌داند، بلکه مهم‌تر از آن، به نظر او دسته‌بندی و نحوه چینش عناصر مغزی کار مهمی است که گال حتی به آن

1. nutritive instinct

فکر هم نکرده بود. او این کار مهم را بواسطه اصلی روش شناختی انجام می‌دهد (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۴۵-۵۴۸). این اصل، همان اصلی است که کنت در کتاب *فلسفه اثباتی*^۱ برای دسته‌بندی علوم از آن استفاده کرده و نحوه اعمال آن در دسته‌بندی علوم را به خوبی تبیین نموده است. (کنت، ۱۸۵۳، ج ۱، ص ۲۵)

کنت گرچه در این کتاب چندان به توضیح این اصل در دسته‌بندی قوای انسانی نمی‌پردازد، اما ترتیب از «عام‌ترین به خاص‌ترین» را قانون عامی می‌داند که برای کنترل همه دسته‌بندی‌ها اعمال می‌شود. این قانون عام می‌گوید: «دسته‌بندی‌ها طبق قانون کم شدن عمومیت و افزایش پیچیدگی مرتب می‌شوند». از این قانون عام، اصلی در دسته‌بندی کارکردها به دست می‌آید مبنی بر اینکه: «کارکردها یا غرایز، مطابق انرژیِ تقلیل‌یافته^۲ و رتبهٔ افزایش‌یافته^۳ مرتب می‌شوند. غرایزی که در انرژی، قوی‌ترین و در شأن و رتبه، پایین‌ترین‌اند در ابتدای فهرست و آنهایی که در انرژی، ضعیف‌ترین و در شأن و رتبه بالاترین‌اند در انتهای فهرست رتبه‌بندی قرار می‌گیرند» (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۵۹). کنت در توضیح این قانون عام و اصل انتزاعی از آن بعنوان ملاک درجه‌بندی غرایز، بسیار خلاصه و بدون هیچ توضیحی عمل کرده است، به نحوی که شاید استخراج اصل مذکور از قانون عام اندکی مبهم به نظر برسد.

توضیحی که به ذهن می‌رسد و می‌توان نقل قول مذکور از «*فلسفه اثباتی*» را نیز شاهدهی برای آن آورد این است که قوی‌ترین غرایز در انرژی و پایین‌ترین در شأن و رتبه، عام‌ترین آنها هستند؛ چون در موارد پرشمارتری نسبت به آن غرایزی که در انرژی، کمتر و در رتبه بالاترند قرار دارند. این غرایز پراثرتری تر (که کنت غریزهٔ غاذیه^۴ را در ردیف اول آنها قرار می‌دهد)، هم در نبات دیده می‌شوند، هم در حیوان و هم در انسان، بنابراین از نظر عددی عام‌ترند. اما غریزه‌ای مانند عشق کلی^۵ یا انسانیت^۱ و یا

1. Positive philosophy
2. decrease of energy
3. increase of dignity
4. nutritive instinct
5. universal love

تکریم^۲، در بالاترین درجه فقط در انسان دیده می‌شوند و از همین رو از نظر عددی بسیار کمتر از غریزه غذایی‌اند. پس غذایی، خاص‌ترین و عشق کلی یا انسانیت، عام‌ترین است. اما قید "افزایش رتبه" حکایت از جایگاه رتبی میان موجودات زنده می‌کند. در این ترتیب، نبات در پایین‌ترین درجه قرار دارد، بعد از آن حیوان در درجه‌ای بالاتر و سپس انسان در بالاترین درجه موجودات زنده قرار می‌گیرد. بنابراین غرایزی که تنها در انسان یافت می‌شوند، باید بالاترین رتبه، و غرایزی که در نبات یافت می‌شوند باید پایین‌ترین رتبه را واجد باشند. غریزه غذایی چون در نبات وجود دارد، پایین‌ترین و عشق کلی یا انسانیت چون درجات بالای آن تنها در انسان دیده می‌شود، بالاترین رتبه یا شأن را دارد.

با این همه نگاهی به فرایند کارهای علمی کنت نشان می‌دهد ملاک‌های او برای دسته‌بندی قوا و غرایز انسان، چندان ملاک‌های محکمی نیستند. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۴۹)

دوگانگی غرایز انسان از دیدگاه کنت

کنت به تبع دکتر گال، وجود هرگونه نفس مجرد و جدای از بدن را نفی کرده، به دوگانگی نفس و بدن قائل نبود. از دیدگاه او کارکردهایی که به نفس نسبت داده می‌شود، در واقع کارکردهای مختلف مغزند. مغز در عین یکپارچگی، کارکردهای بسیار مختلفی دارد که توجیه‌گر گوناگونی افعال متناسب به انسان است و از این رو احتیاجی به فرض نفس یا روحی جدای از بدن نیست. بنابراین کنت در رده یگانه‌انگارانی قرار می‌گیرد که کارکردهای ذهنی و نفسانی را به مغز نسبت می‌دهند. با این حال او هنوز مانعی نمی‌بیند برای اشاره به عملیات ترکیبی بیان شده در نظرات جدید از واژه روح استفاده کند. از طرفی دیگر او به نوعی دیگر از دوگانگی باور دارد: دوگانگی اخلاقی و عقلانی بودن در غرایز انسان، یا دوگانگی «قلب» و «عقل» در انسان.

1. humanity

2. veneration

واژه «قلب» که برای اشاره به غرایز انفعالی به کار می‌رود گاهی برای بیان احساسی است که ما را به کنش وامی‌دارد و گاهی برای بیان قدرتی است که آن احساس را به سوی تأثیرگذاری می‌برد. این دو کارکرد قلب موجب دسته‌بندی دوگانه‌ای در قلب می‌شود: بخش «انگیزش‌های انفعالی» و بخش «گرایش‌های فعال». یعنی قلب، منشأ دو دسته از قواست: قوایی که صرفاً انفعالی بوده و قوایی دیگر که انسان را به سمت انجام فعل سوق می‌دهند. با این وصف، به سه اصطلاح می‌رسیم:

- «قلب» (با ملاحظه معنای محدود) برای اشاره به انگیزش‌های انفعالی؛
- «عقل» برای بیان قوای عقلانی؛
- «شخصیت»^۱ برای اشاره به گرایش‌های فعال.

گرچه قلب در تقسیم اولیه شامل هر دوی انگیزش‌های فردی و گرایش‌های فعال می‌شود، اما به جهت اینکه بیشتر ویژگی‌های «قلب»، انفعالی‌اند، نام «قلب» بر انگیزش‌های انفعالی نهاده شده و عنوان «شخصیت» برای اشاره به گرایش‌های فعال انتخاب گردیده است. دلیل اینکه برای دسته دوم از کارکردهای قلب عنوان «شخصیت» انتخاب شد این است که ما به عنوان انسان تلاش می‌کنیم تمامی ارگانیزم خود را در عملیات فعال خود نشان دهیم و همین فعال بودن است که شخصیت و فردیت انسان را کامل می‌کند، بنابراین عنوان «شخصیت» برای این دسته از غرایز مناسب‌تر است. این سه عنوان، حکایت از سه دسته کارکرد مغزی دارند که جمعاً ۱۸ کارکرد را شامل می‌شوند: ۱۰ تا مختص به «قلب» (البته در معنای محدودش که کارکردهای انفعالی است)، ۵ تا مختص به «عقل»؛ و ۳ کارکرد برای «شخصیت» (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۵۱-۵۵۳). نمودار این کارکردها در شکل شماره ۱ مشاهده می‌شود.

1. character



در این دوگانگی هیچگونه موازنه‌ای برقرار نیست؛ چرا که عقل به کلی نه تنها خدمتکار، بلکه بنده قلب است. بنابراین عقل در نظام اثباتی کنت هیچگونه وجه امتیازی برای انسان نیست، بلکه امری است که در حیوانات نیز یافت می‌شود. این همان ایده‌ای است که گال پیش از کنت بدان معتقد بود. به نظر کنت تمایلات برخاسته از بخش انفعالی ما کاملاً مستقل از کارکردهای عقلانی‌اند. تمایلات، اشتیاق‌های درونی به سوی غایات خارجی خاصی هستند که مستقل از هر تعیین عقلی خاص بوده و متضمن پیگیری دانسته و آگاهانه‌ی شیء نظیر خارجی نیستند یا حتی ضرورتاً [متضمن] درک متمایزی از چنان شیئی نمی‌باشند. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۱۶-۱۷)

در واقع آنها امیال باطنی کوری هستند که در جهت‌گیری‌های خاص با فعل،

همزمان می‌شوند، اما جدای از مداخله کارکردهای عقلانی قادر نیستند در مورد شایستگی غایات مطلوب حکم کنند یا بر ابزارهای رسیدن به آن غایات دلالت نمایند. هرکدام از آنها در درجات مختلفی از قوت و فعالیت وجود دارند؛ از اشتیاق‌های بسیار شدید گرفته تا صرف احساسات یا حالات احساس. البته محدودیت‌هایی عادی برای انرژی‌های مربوطه وجود دارد و برخی از آنها ممکن است به دیگران کمک کرده یا در مقابلشان عمل کنند.

کنت در یک اصل تعیین‌کننده که وجه مشخصه رویکرد اثباتی در همه ادوار آن و حتی در رویکرد نوابات‌گرایی بوده و بر تعریف انسان در علوم انسانی بسیار تأثیر گذارده، معتقد است: «این غرایز انفعالی طبیعت انسان است که ایجادکننده انگیزش است؛ انگیزشی که موجب صدور فعل از ما می‌شود». (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۱۷) در مقابل، کارکردهای عاقله دخالتی در ایجاد انگیزه ندارند، گرچه عقل با تصوراتش می‌تواند برای فعل یا ترک، صرفاً حکم صادر کند، اما انگیزه عملی کاملاً در اصول^۱ انفعالی نهفته است. کارکردهای عقلانی به خودی خود کارکردی ندارند و تنها با اصول انفعالی است که انگیزه می‌شوند، یعنی تا داده‌های انفعالی طبیعت انسان نباشد قوای عقلانی متوجه واقعیت خارجی نمی‌شود.

۱. کنت در یک تقسیم‌بندی کلی، و در ادامه تقسیم‌بندی غرایز انسان به قلب و عقل، کارکردهای ۱۸ گانه مغز را به سه دسته کلی: اصل (principle)، ابزارها (means) و نتیجه (result) تقسیم‌بندی می‌کند. او عنوان «اصل» را به کارکردهایی اطلاق می‌کند که تشکیل دهنده بخش موتورهای انفعالی (affective motors) انسان است. کنت این بخش انفعالی را (که شامل ده کارکرد مغز می‌شود) قلب (heart) می‌نامد. بخش «ابزارها» (means) نیز دربردارنده کارکردهای عقلانی (intellectual functions) مغز است. از دیدگاه کنت این کارکردهای عقلانی جنبه بنیادینی در انسان ندارند بلکه صرفاً خدمتکار بخش انفعالی‌اند. و نتیجه (result) به بخش کیفیت‌های عملی اشاره دارد. موتورهای انفعالی که اصل (principle) در طبیعت انسان هستند به کمک ابزارها (means) که کارکردهای عقلانی انسان هستند به نتیجه (result) می‌رسند. که نتیجه در این فرایند همان عمل یا کنشی است که از فرد بروز می‌کند.

موتورهای انفعالی^۱

کنت در اولین مرحله از تحلیل روح انسانی از موتورهای انفعالی سخن می‌گوید که از آنها با عنوان «اصل»^۲ یاد می‌کند. این موتورها در اولین مرحله به دو دسته شخصی^۳ و اجتماعی^۴ تقسیم می‌شوند:

موتورهای انفعالی شخصی

موتورهای شخصی به دو دسته: غرایز منفعت‌جویی^۵ و جاه‌طلبی^۶ تقسیم می‌شوند. غرایز منفعت‌جویی نیز به دو دسته: غرایز صیانت^۷ و به‌سازی^۸ تقسیم می‌شوند. غرایز صیانت نیز یا برای محافظت از شخص^۹ است و یا برای حفاظت از نژاد^{۱۰}. غریزه‌ای که برای محافظت از شخص است (۱) غریزه غذایی^{۱۱} و غریزه‌ای که برای محافظت از نژاد است (۲) غریزه جنسی^{۱۲} و (۳) غریزه مادری^{۱۳} یا والدینی^{۱۴} است. دسته دوم که غرایز به‌سازی باشد به دو غریزه: به‌سازی از طریق تخریب؛ و به‌سازی از طریق سازندگی، تقسیم می‌شود. کنت اولی را (۴) غریزه جنگی^{۱۵} و دومی را (۵) غریزه سازندگی^{۱۶} می‌نامد.

1. affective motors
2. principle
3. personal
4. social
5. interest
6. ambition
7. preservation
8. improvement
9. individual
10. race
11. nutritive
12. sexual
13. maternal
14. parental
15. military
16. industrial

اما دسته دوم از غرایز شخصی که غرایز جاه طلبی^۱ باشد به دو غریزه: (۶) تفاخر^۲؛ و (۷) غرور^۳ تقسیم می‌شود که اولی جسمانی^۴ و دیگری روحانی^۵ است. این دو غریزه اخیر دو غریزه انتقالی نیز هستند؛ انتقالی بودن آنها از این جهت است که ترتیب غرایز شخصی را به غرایز اجتماعی می‌رسانند. از دیدگاه کنت، به طور کلی موتورهای شخصی، منشأ خودمحموری^۶ در انسانند که غلبه آنها بر غرایز اجتماعی، انسان‌های اجتماعی را از هم دور می‌کند.

غرایز منفعت‌جویی

ذیل عنوان غریزه صیانت^۷، که دسته اول از غرایز انفعالی منفعت‌جویی است، سه غریزه می‌گنجد که یکی برای حفاظت از شخص و دو تای دیگر برای حفاظت از نوع‌اند؛ غریزه غذایی^۸ برای حفاظت از فرد، و غریزه جنسی^۹ و غریزه مادری^{۱۰} برای حفاظت از نوع. رتبه فزاینده و انرژی‌کاهنده که تقسیم‌بندی مبتنی بر آن است به روشنی در این تقسیم‌بندی برجسته است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۲).

غریزه‌ای که موجب تحریک انسان به سوی غذا خوردن می‌شود از اولین لحظات زندگی موجب بقاء فردی انسان می‌شود. غریزه جنسی نیز می‌تواند در مسیر حفظ نوع قدم بردارد. نجابت و حکمت انسانیت، غریزه مادری را مبنای پیشرفت اخلاقی قابل ستایشی قرار داده که برای هر دو جنسیت موجب ایجاد بنیاد ازدواج است. همچنین غریزه مادری (یا پدری) ضرورتاً متعلق به بخش خودمحموری انسان است که گرایش

1. ambition
2. pride
3. vanity
4. Temporal
5. Spiritual
6. Egoism
7. preservation
8. nutritive
9. sexual
10. maternal

اولیه آن نه برای عشق که برای کنترل و مدیریت فرزندان است. احساس همدلی که از احساس‌های اجتماعی است از همین نقطه به تدریج پدید می‌آید، یعنی منشأ یک احساس اجتماعی در یک احساس شخصی نهفته است. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۱)

در مرحله‌ای دیگر دو قوه داریم که ذیل عنوان غرایز به‌سازی می‌گنجند. این دو گزینه گرچه برای برآوردن رضایت شخصی‌اند، اما می‌توانند بواسطه واکنشی که نسبت به اوضاع و احوال دارند پیش‌برنده‌ی غایبات مهم اجتماعی نیز باشند. انسان و دیگر حیوانات برتر، تمایل دارند جایگاه خود را بالا ببرند و این به دو روش مختلف اتفاق می‌افتد: با از بین بردن موانع و با ساختن ابزار. و چون آشکارترین نتیجه اجتماعی آنها کنش جنگی و سازندگی است، این دو کنش به خوبی می‌توانند دو نام برای غرایز نظیر آنها باشند، بنابراین کنت اولی را گزینه جنگی^۱ و دومی را گزینه سازندگی^۲ نامیده است.

وجود گزینه جنگی برای گوشت‌خواران عجیب نیست، اما خودش را در گیاهان نیز نشان می‌دهد که برای بقاء خود باید بسیاری چیزها را خراب کنند و گاهی در حیوانات غیرگوشت‌خوار نیز مشاهده می‌شود خصوصاً در ستیزه‌هایی که بر سر غذا یا انگیزه‌های جنسی پیدا می‌شود. این قاعده در مورد انسان نیز جریان دارد، اما در جوامع یا طبقه‌های اجتماعی کمتر توسعه یافته، این ستیزه‌ها منجر به غلبه پایدار نمی‌شوند. به نظر می‌رسد این دو گزینه برای ساخت مراحل زندگی انسان باید کارکردی در کنار یکدیگر داشته باشند، گرچه در دوره تاریخ انسان، عنصر سازندگی تمایل بیشتری به برتری داشته و هنوز تمایل دارد تا برتری قطعی داشته باشد. در مورد انرژی جنگی نیز از آنجا که شیاطین اجتماعی از بین نمی‌روند و تنها می‌توان گفت کاهش پیدا می‌کنند، هیچ‌گاه از اجبار بی‌نیاز نمی‌شویم. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۲-۲۳)

1. military

2. industrial

غرایز جاه طلبی^۱

بعد از مشخص کردن ترتیب ۵ غریزه خودمحوری، به گرایش‌های میانی می‌رسیم که نهایتاً با انتقالی تدریجی به غرایز اجتماعی می‌رسند. این دو غریزه تفاخر یا عشق به قدرت، و غرور^۲ یا عشق به مقبولیت هستند که به رغم شخصی بودن به سوی غایات اجتماعی حرکت می‌کنند. ابزارهایی که این غرایز از طریق آنها برآورده می‌شوند ویژگی اجتماعی به آنها می‌دهد. واژه‌های تفاخر و غرور، دو نام برای حالت افراطی این دو غریزه‌اند، نه حالت عادی آنها. هر یک از این غرایز بطور یکسان به برتری شخصی اشاره دارند، اما یکی با زور و قدرت فیزیکی به دنبال برتری است و دیگری با عقیده و قدرت غیرفیزیکی. بنابراین تفاخر بدنبال به دست آوردن موقعیت فرمان یا دستور به دیگران است، اما غرور در جستجوی کسب تأثیر مشورتی محکوم یا اقناع کردن دیگران است. این دو غریزه در فرماندهان و مدیران از بقیه قوی‌ترند. اگرچه گاهی با هم درمی‌آمیزند، اما در واقع کاملاً متفاوتند. غرور، بالاتر است چون از دوتای دیگر اجتماعی‌تر بوده، در صدد ایجاد تفوق شخصی نه بر اساس زور، بلکه بر پایه نظر است. تفاخر، بیشتر با قدرت امر جسمانی، و غرور، بیشتر با نفوذ معنوی تدبیر مرتبط است. این طبیعت اصیل در چند نژاد حیوانی مشترک است، که گاهی با شدت بیشتری از انسان نمایان می‌شود. همچنین دیده شده که آن حیوانات، از اثرات عقلانی‌ای که پیشرفت جوامع انسانی در پی داشته‌اند رها هستند و از اثرات عجیبی که اجتماع بر آنها می‌گذارد، تأثیر نپذیرفته‌اند و بنابراین شخصیت ذاتی آنها مسلماً بهتر قابل کشف است تا طبیعت انسان که در پیچیدگی‌های توسعه و اجتماع درافتاده است. در واقع قوی‌ترین شاهد برای وجود طبیعی این دو غریزه در انسان، شواهد قانع‌کننده حضور آنها در انواع پایین‌تر است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۳-۵۶۴؛ اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۴)

1. ambition

2. vanity

موتورهای انفعالی اجتماعی

اما دسته دوم موتورهای انفعالی که غرایز اجتماعی‌اند: یا خاص‌اند، یا عام. غرایز خاص، غرایز: (۸) دلبستگی^۱ و (۹) تکریم^۲ هستند. غریزه اجتماعی عام، (۱۰) خیرخواهی^۳ یا عشق کلی (همدلی)^۴ (و یا انسانیت^۵ است. بر خلاف ۷ غریزه قبلی این غرایز، منشأ نوع‌دوستی^۶ نوع بشرند.

از دیدگاه کنت منشأ همه این غرایز انفعالی، قلب انسان است. مراد او از قلب در اینجا به معنای عضو صنوبری بدن انسان نیست، بلکه به بخشی از مغز که عهده‌دار امور انفعالی است، قلب می‌گوید؛ اموری که موجب تحریک فرد به سوی انجام فعل می‌شوند. این غرایز انفعالی ویژگی خاص دیگری نیز دارند که حکایت از حالت دوگانه آنها دارد. آنها در برخی موارد، «لازم»^۷ و در برخی دیگر از موارد، «متعدی»^۸ اند. وقتی متعدی‌اند، امیال^۹ و وقتی لازم‌اند، احساس^{۱۰} اند؛ بدین معنا که اگر به سوی متعلق در خارج از خود جهت‌گیری شده باشند و سعی در برآوردن آن داشته باشند «متعدی»‌اند و میل محسوب می‌شوند، اما اگر به سوی امری خارج از خود جهت‌گیری نشده باشند بلکه صرفاً پذیرنده باشند، «لازم» حساب می‌شوند که همان احساس است.

تقسیم غرایز انفعالی به دو دسته شخصی و اجتماعی موجب می‌شود زندگی اخلاقی انسان در اثر کشاکش دائمی میان این دو دسته شکل گیرد. این کشمکش‌ها در درجات ضعیفی در حیوانات نیز وجود دارند. موتورهای انفعالی شخصی در حیوانات تمایل

-
1. attachment
 2. veneration
 3. benevolence
 4. universal Love (sympathy)
 5. humanity
 6. altruism
 7. passive
 8. active
 9. propensities
 10. feeling

دارند تا بر موتورهای انفعالی اجتماعی سلطه پیدا کنند. این اتفاق همچنین وقتی انسان جدای از جامعه لحاظ شود صادق است. اما وقتی انسان اجتماعی باشد به رغم اینکه تمامی تمایلات شخصی هنوز پابرجا هستند، تمایلی به وارونه‌سازی انرژی‌های خودبینی و موتورهای نوع‌دوستانه وجود دارد. مشکل پیش روی در اینجا، این است که خود-احساسی^۱ اجتماعی چگونه می‌تواند تابع نوع-احساسی^۲ اجتماعی قرار بگیرد. این مسأله‌ای نیست که موضوع مباحث بیولوژیک باشد بلکه موضوع اخلاق است. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۱۸-۱۹)

غرایز اجتماعی، غرایزی هستند که منشأ نوع‌دوستی در انسان و حتی در برخی حیوانات می‌باشند. این غرایز در ابتدا تقسیم می‌شوند به غرایزی که کاربرد خاص دارند و غرایزی که کاربرد عام دارند. اولین آنها غریزه دلبستگی^۳ است. انگیزش نوع‌دوستانه برآمده از آن، دو وجود انسانی یا حیوانی را در زمانی خاص و گاهی در تمام طول زندگی به هم پیوند می‌دهد که مبنای طبیعی تک همسری و بیوه‌گی داوطلبانه دائمی است که حتی گاهی میان حیوانات مراتب پایین‌تر، نیز وجود دارد. قدرت کامل آن تنها وقتی احساس می‌شود که دو فرد را به یکدیگر پیوند می‌دهد. زندگی خانواده مناسب‌ترین و کافی‌ترین سپهر برای کنش این غریزه است. در مواردی ما اثرات آن غریزه را در میان حیوانات بسیار توسعه یافته، حتی در درجاتی برتر از انسان می‌یابیم. از دیدگاه کنت دومین غریزه از دو غریزه اجتماعی خاص، غریزه تکریم^۴ است. موضوع این غریزه همیشه مشخص است، اما گستره بسیار وسیع‌تری از آنچه که راجع به آن صحبت کردیم را می‌پذیرد. ویژگی اصلی غریزه تکریم، انقیاد داوطلبانه است. بنابراین اصولاً نمود این غریزه در انسان و حیوان بسوی موجودات برتر ظهور می‌کند، در حالیکه غریزه قبلی میان موجودات بطور یکسان عمل می‌کرد. ما این غریزه اصیل را در میان بسیاری از حیوانات می‌بینیم. این غریزه برخی حیوانات را تا نقطه پرستش مرده

1. Self-feeling
2. Species-feeling
3. attachment
4. veneration

نیز می‌کشاند، چنانکه در مورد بسیاری از سگ‌ها و صاحبان‌شان ضبط شده است که بعد از مرگ صاحب‌شان هنوز به او وفادار مانده‌اند. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۷)

بطور خلاصه در تفاوت میان این غریزه و غریزه قبلی می‌توان گفت در یک گرایش انفعالی اجتماعی شاهدیم که فرد در پی پیوستگی با طرف مقابل است. اگر این پیوستگی به گونه‌ای باشد که گرایش فرد به سمت پیوستگی، بدون برتری یکی بر دیگری باشد، مربوط به غریزه دلبستگی است اما اگر این پیوستگی به گونه‌ای باشد که فرد تمایل داشته باشد تا طرف مقابل او برتر باشد مربوط به غریزه تکریم است.

سومین غریزه اجتماعی، غریزه اجتماعی عام خیرخواهی^۱ است. کنت این غریزه را، همدلی^۲ و عشق کلی^۳ نیز نامیده است. ویژگی خاص غریزه خیرخواهی، هدف جمعی آن است. بدین معنا که مانند موارد پیشین در پی رابطه فرد با فرد نیست، بلکه در آن شاهد گرایشی برای رابطه فرد با جمع هستیم. این هدف جمعی می‌تواند قبیله، ملت، نژاد یا حتی همه موجودات باشد. هرچه دایره خیرخواهی گسترده‌تر شود، ضعیف‌تر می‌شود. این نوع از گرایش در حیوانات بسیار کمتر از دوتای قبلی است. بنابراین می‌توان گفت این ویژگی انسانیت است، اما آن را نمی‌توان تنها مخصوص به انسان دانست بلکه تنها درجات برتر آن، ویژگی خاص انسان است. زندگی فردی ما بطور طبیعی و ضروری تابع سه وجود جمعی است: خانواده، کشور، و انسانیت؛ و بالاترین حکمت و بهترین شادکامی ما در معرفت و شناخت عملی اینها است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۷-۵۶۸) هر یک از خانواده، کشور و انسانیت نمودی از مراتب غریزه خیرخواهی یا همدلی هستند.

این مرتبه، نقطه اوج غرایز انفعالی است که در آن اصل افزایش رتبه و کاهش انرژی، برجستگی کامل دارد. در اینجا دو افزونه جبران‌کننده کمبود انرژی این غرایز، کارکرد این غرایز را بالاتر می‌برد: اولی ایجاد تعامل میان احساس‌های ناسازگار، و

-
1. benevolence
 2. sympathy
 3. universal love

دومی افزایش لذت حاصل از احساس جمعی است که می‌تواند اشتراکی باشد. این ویژگی، تنها در نژاد انسان به طور کامل می‌تواند ظهور کند، گرچه اولین نمود آن در حیوانات و در علم زیست‌شناسی آشکار می‌شود اما می‌تواند پیش‌زمینه بحثی کامل‌تر در جامعه‌شناسی باشد. روش کشف این غرایز نیز همان مبنای عینی غرایز قلبی، یعنی مشاهده آن در حیوانات است که در مرحله‌ای دیگر همراه با مطالعات جامعه‌شناختی، این مطالعه به نقطه کمال خود می‌رسد.

تمایل اصلی این غرایز، ایجاد وحدت حیاتی است. نوع کامل این وحدت را می‌توان در حیات اجتماعی مشاهده کرد. این در حالی است که غرایز خودمحوری همیشه تمایل دارند تا بر غرایز اجتماعی غلبه کنند، و غرایز اجتماعی برای ایجاد این وحدت حیاتی و با کمک افزونه‌های مذکور، باید غرایز خودمحوری را کنترل کنند؛ زیرا اگر عنان عمل به دست غرایز شخصی سپرده شود از آن‌رو که هر یک محرک‌های رفتاری خود را از منابع فردی صرف می‌گیرند و محرک‌های رفتاری غرایز شخصی نیز متعددند و هویت گوناگونی دارند، بنابراین نمی‌توان توقع داشت غرایز شخصی برای حاکم شدن بر قوای انسان مناسب باشند، زیرا با هر ثبات عملی منافات دارند. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۴)

کنت در ادامه علاوه بر مشکل عدم ثبات عمل موجود در غرایز شخصی در صورت تسلط آنها بر دیگر غرایز به انگیزه دیگری نیز برای سلطه غرایز اجتماعی اشاره می‌کند. این انگیزه بیشتر برای برانگیختن احساس و وجدان درونی است. او توضیح می‌دهد زندگی‌ای که بر اساس تسلط غرایز شخصی بنا شده باشد، زندگی حقیرانه‌ای است که هیجان‌های بی‌مایه‌ای دارد که حتی همان‌ها نیز قابل کنترل نیستند. بنابراین بهترین گزینه‌ای که او برای شعار اخلاقی اثباتی انتخاب می‌کند، شعار "زندگی برای دیگران" است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۳-۵۶۴)

در همین موقعیت است که کنت به اهمیت بنیادین زیست‌شناسی (که منظور از آن همان شناخت انسان است) اشاره می‌کند و زیست‌شناسی را مشخص‌کننده ریشه این اصل اخلاقی (غرایز اجتماعی انسان) می‌داند (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۴). آگوست کنت ریشه اخلاق را در غرایز انفعالی انسان می‌داند و اخلاقی بودن از نظر او به معنای اجتماعی بودن است. بنابراین از نظر کنت، اصل اخلاق در انسان، غرایز اجتماعی انسان است.

منظور کنت از زیست‌شناسی در عین عنوان عامش برای کلیه موجودات زیستمند، شناخت انسان است. او همه کارکردهای انسان و حیوان را به کارکردهای بدن و مغز تحویل می‌برد و چیزی فرای مغز به عنوان روح یا نفس قائل نیست و لذا علم دیگری را عهده‌دار شناخت انسان نمی‌داند. بنابراین اگر بنا به شناخت انسان باشد چیزی جز بدن و مغز او نباید کاویده شود و این زیست‌شناسی است که عهده‌دار این مسؤلیت است.

انسان پوزیتیویستی، حیوانی اجتماعی‌تر

تاکنون مشخص شد که تعریف کنت از انسان، "حیوانی اجتماعی‌تر" از دیگر حیوانات است؛ زیرا چنانکه گفته شد انسان و حیوان در اجتماعی بودن شریک‌اند و از دیگر سو چنانکه در ادامه خواهد آمد حیوانات نیز واجد کارکرد تعقل هستند و کنت تعقل را ویژگی خاص انسان نمی‌داند. او ویژگی برجسته انسان را نه اجتماعی بودن بلکه اجتماعی‌تر بودن از حیوان می‌داند و از همین روست که به برتری بخش انفعالی بر بخش عقلانی یا برتری قلب بر عقل معتقد است.

در ابتدا به نظر می‌رسد تعریف کنت تعریفی به قاعده تعریف فلسفه کلاسیک از انسان است که «الانسان حیوان ناطق یا عاقل»، در حالی که این نتیجه‌گیری قضاوتی کاملاً بخطاست؛ زیرا در آنجا که انسان به عنوان حیوان ناطق تعریف می‌شود حیوان، جنس و ناطق، فصل تعریف است. بدین معنی که ویژگی نطق که حکایت از قوه عاقله دارد به هیچ وجه در حیوانات نیست، بنابراین انسان بالذات متفاوت از حیوان است، و این بدان جهت است که فصل انسان حکایتگر تمامی ویژگی‌های نوع انسان است. برخی از منطقدانان تصریح کرده‌اند که به جای تعریف حدی می‌توان فصل قریب را به تنهایی آورد، و آن نیز بر این اساس است که فصل قریب شیء برای مجرد تمیز نیست، بلکه برای مشخص کردن حدود حقیقت و ماهیت شیء است (ملاصدرا، ۱۳۷۸، ص ۳۵۳). اما در تعریفی که کنت از انسان دارد اجتماعی بودن، فصل ممیز انسان نیست،

بلکه اجتماعی بودن مراتبی دارد و صرفاً بالاترین درجات آن مختص به انسان است. مانند اینکه گفته شود هم موش حیوان است و هم سگ، با این تفاوت که سگ، درجه بالاتر و موش، درجه پایین‌تری از غریزه جنگی^۱ را دارا هستند. مطابق تعریف کنت، ذات انسان و حیوان یکی است تنها در درجه اجتماعی بودن تفاوت دارند. از همین روست که از منظر کنت این دسته‌بندی غرایز انفعالی همچنانکه بر گروه اجتماعی یا ملتی که در نسبت خاصی از گروه‌های مختلف تشکیل دهنده آنها متعین شده‌اند، با اصلاحاتی به همه نژادهای مهم حیوانات و شخصیت انواع، قابل اطلاق است. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۷)

عامل ثبات عمل در بخش انفعالی

یکی از دغدغه‌های کنت در تبیین قوای انسان، یافتن عاملی برای ایجاد وحدت حیاتی است. وحدت حیاتی آرمانی است که در درجات مختلفی می‌تواند محقق شود. از جمله فواید آن زندگی آرام‌تر و توأم با آسایش و امنیت و حس عشق کلی است. این وحدت حیاتی را می‌توان در یک فرد، دو فرد، یک خانواده، یک گروه و یا کل انسانیت به دست آورد. از جمله نتایجی که آگوست کنت بعد از تقسیم غرایز می‌گیرد تعیین شأن و جایگاه سلطه هر یک از غرایز بر دیگری است. به نحوی که تبیین می‌کند که اگر غرایز شخصی کارکرد عمده انسان را در اختیار بگیرند، آن فرد تبدیل به شخصی خودمحمور می‌شود. اگر دو غریزه غرور و تفاخر در فردی برجستگی داشته باشد فرد عموماً از مدیران یا فرماندهان است. همچنین اگر کارکردهای عقلانی عهده‌دار تنظیم روابط غرایز باشند، به ناچار انسان در ورطه خودمحموری می‌افتد. عمده مشکلی که خودمحموری در رفتار انسان ایجاد می‌کند عدم ثبات رفتار و در نتیجه عدم تحقق وحدت حیاتی است. این عدم ثبات مانع از این می‌شود که بتوان قوانین ثابتی برای تنظیم روابط انسان‌ها با یکدیگر ایجاد کرد. تنظیم روابطی که موجب انتظام بخشی به حیات بشری و اصلاح مشکلات آنهاست. بر همین اساس کنت عامل موازنه‌ای برای برقراری نظم اجتماعی در زندگی بشری پیشنهاد می‌کند.

1. Military

از جمله اصول محوری کنت در موازنه کارکردهای انسانی، سنگین کردن کفه ترازوی بخش انفعالی است؛ این هم به جهت تعداد بیشتر آنها و هم به جهت انرژی بیشتری است که از آن برخوردارند. در کشمکشی که ممکن است میان عناصر مختلف مغز صورت گیرد، اگر همه آنها به حال خود رها شوند غرایز خودمحوری به اندازه کافی قوی هستند که گرایش‌های همدلانه را خنثی کنند. از طرفی دیگر اگر انسان را خالی از تأثیرپذیری فرض کنیم (که این به معنی حاکم شدن کارکردهای عقلانی در انسان است)، در این صورت، کارکردهای عقلانی انسان بعد از اینکه خودشان را در افراط‌گری‌های وحشیانه‌ای هدر دادند، در سستی علاج ناپذیری فروخواهند رفت. از اینجاست که کنت نتیجه می‌گیرد برای ایجاد وحدت فردی یا جمعی که مبنایی دائمی داشته باشد باید میان گرایش‌های ناهمجنس و هم ستیز تقارب ایجاد کنیم (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۱۷-۲۱). این وظیفه در مراحل اولیه که تلاش برای ایجاد تقارب دارد به شکل شخصی در غرایز انتقالی غرایز شخصی بروز می‌کند و در شکل پیشرفته آن در غرایز اجتماعی و نهایتاً در غریزه عشق کلی یا انسانیت، کامل می‌شود. کنت در شعار معروف خود هم به خسته کننده بودن کارکردهای عقلانی اشاره می‌کند و هم به برتری و تداوم غرایز اجتماعی بخش انفعالی:

"ما از فکر کردن و حتی از عمل کردن خسته می‌شویم؛ اما هرگز از عشق ورزیدن خسته نمی‌شویم." (همان، ص ۵۵۷)

کارکردهای عقلانی

منبع اصلی فعالیت عقلانی، انعکاس داده‌های قلب بر عقل یا ذهن^۱ است. از جمله ویژگی‌های عقل همیشه این بوده که میل شدیدی برای تصمیم‌گیری دارد و شاید

۱. آگوست کنت عقل و ذهن را به یک معنا استفاده می‌کند و شاهد آن نیز این است که در دو یا چند عبارت که معنای واحد دارند از هر دو واژه به جای هم استفاده می‌کند. برای نمونه می‌گوید: منبع اصلی فعالیت عقلانی انعکاس قلب بر ذهن است (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۷۶) و در جایی دیگر در بیان مطلبی مشابه می‌گوید: در حالیکه میل شدیدی برای تصمیم‌گیری در ذهن هست اما واقعیت خارجی که آن را توجیه کند وجود ندارد، این بر اساس ادله صرف داخلی بنا می‌شود. دلیل این ابتنای انعکاس داده‌های قلب بر عقل است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۷۵)

همین طبیعت ذاتی است که باعث شده متافیزیک بخواهد برای هر علم و تفکری تعیین تکلیف کند.

ایمانوئل کانت در کتاب *نقد عقل محض* اشاره می‌کند، عقل تمایل دارد تا از مرزهای عالم تجربه عبور کند اما به جهت وجود قضایای جدلی الطرفین درمی‌یابیم طبیعت عقل اینگونه است که بخواهد از مرزهای عالم تجربه عبور کند اما شایستگی چنین عبوری را ندارد؛ چون احکامی که او دربارهٔ عالم غیرتجربی صادر می‌کند عقیم‌اند و هر دو سوی نفی و اثبات قضیه بواسطه عقل قابل اثبات‌اند. بنابراین متافیزیکی که او می‌سازد متافیزیکی متکی بر کارکردهای عقل در عالم تجربه است. ر. ک به (کانت، ۱۹۶۴، ص ۸۲۵ B ۷۹۷ A)

آگوست کنت نیز از این نظریه استفاده کرده و کارکرد اصلی عقل را در همان حیطة تجربه می‌داند. به تعبیر او در حالیکه ذهن میل شدیدی برای تصمیم‌گیری دارد، اما واقعیت خارجی که آن را توجیه کند وجود ندارد. بنابراین چون ذهن از خارج بی‌نصیب است استدلالش صرفاً بر اساس ادله داخلی بنا می‌شود. از نظر کنت با این شرطی که برای کارکردهای استدلالی گذاشته شد عقل نه تنها خدمتکار قلب، بلکه به عبارت بهتری بنده قلب می‌شود (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۷۵۷-۵۷۶). از این‌رو کنت به کلی نقش فرماندهی را از کارکردهای ذهنی و عقلانی می‌گیرد. به نظر او اگر عقل خودش را برتر تصور کند به جای فرمانبری از غرایز اجتماعی از غرایز شخصی پیروی می‌کند (همان، ص ۱۳) و در پی آن، مشکلات عدم ثبات در عمل و فرومایگی زندگی انسانی پیدا می‌شود.

با این همه کنت نمی‌تواند عقل را به کلی از موقعیت برتر خود کنار بگذارد. او درباره نقش عقل در حل مشکلات معتقد است در حالیکه قلب مشکلات ما را ارائه می‌کند، عقل است که آنها را حل می‌کند. (همان، ص ۱۴)

با این وصف، قوای ذهنی و عقلی، ابزارهای لازم برای برآورده شدن برخی امیال انفعالی را فراهم می‌کنند. از همین جاست که مسیر کنت از گال جدا می‌شود. به‌رغم

برخورداری گال از روش علمی مناسب برای کشف غرایز^۱، به جهت عدم امکان پی‌گیری کارکردهای عقلانی در حیوانات، کنت روش او را کنار می‌گذارد. اگرچه کنت روش گال را در مشاهده حیوانات روش درستی می‌دانست و معتقد بود جامعه‌شناسی باید بر اساس علوم مادون واکنش نشان دهد، اما بر آن بود که بیولوژی را نمی‌توان در این مسیر، علم کاملی دانست و برای شناخت کاملی از انسان و کارکردهای عقلی او نظریه اثباتی از تکامل جمعی نژاد انسان باید لحاظ شود. از دیدگاه کنت، گال بی‌جهت قدرت‌های عقلانی را برای القاء احتیاج اجتماعی افزایش می‌داد. این در حالیست که وی آن را در غرایز انفعالی انسان گنجانده. او قوای عقلانی را کاملاً بیگانه با بخش انفعالی انسان می‌انگاشت.

افعال بخش انفعالی همیشه به عنوان افعالی کور و محدود در احساس کردن و میل داشتن لحاظ شده‌اند، اما آنها کارکردهای ذهنی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، هدف آنها را متعین ساخته، آنها را تحریک به کار می‌کنند. هیجان و انگیزش از غرایز انفعالی هستند، اما غرایز عقلانی دامنه آنها را تعیین می‌کنند. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۹)

۱. گال معتقد بود برای اینکه بتوان گرایش‌های انسانی را بدون سر در گمی کشف کرد، باید به جایی رجوع کرد که این گرایش‌ها در اجتماعات انسانی با دیگر گرایش‌ها آمیخته نشده باشند. بهترین جایی که این گرایش‌ها با گرایش‌های اجتماعی آمیخته نشده باشند در دنیای حیوانات است. به همین جهت از آنجا که او به مراتب سه‌گانه تکاملی برای انسان قائل بود و مرتبه حیوانیت، نزدیکترین مرتبه به انسانیت بود، مطالعه حیوان را مدلی مناسب برای شناخت انسان لحاظ می‌کرد.

پارادوکسی در روش کاری گال و کنت وجود دارد که آیا گرایش‌های اجتماعی نیز در حیوان وجود دارند؟ اگر وجود دارند که نظر کنت و گال مثبت است، چگونه برای کشف گرایش‌های اصیل انسانی به حیوانات رجوع می‌شود در حالیکه که دلیل این رجوع، آمیخته نشدن گرایش‌های حیوان با گرایش‌های اجتماعی و یا چنانکه پیشتر گفته شد با گرایش‌های عقلانی است؟

پاسخی که برای این پارادوکس می‌توان از جانب گال و کنت داد این است که اگرچه کارکرد عقلانی و غریزه اجتماعی در حیوانات نیز وجود دارد، اما قطعاً وجود این گرایش‌ها در حیوانات در سطح انسان نیست. با این وصف، کارکردهای اصیل‌تری باید نسبت به انسان داشته باشند؛ چون هرچه کارکردها با رفتارهای اجتماعی و تعقلی پیچیده‌تر شوند، کشف منشأ آنها سخت‌تر خواهد بود.

حیثیت ترکیبی حافظه

از جمله کارکردهای پایه یا ابتدایی که عموماً به ذهن و عقل نسبت داده می‌شود، حکم، حافظه و اراده است. از منظر کنت، حکم برعهده بخش انفعالی نیست و کارکردی عقلانی است. او حافظه را نیز متعلق به قوای انفعالی نمی‌داند. در توضیح اینکه حافظه نه متعلق به بخش انفعالی است و نه کارکرد ابتدایی دارد می‌گوید:

به رغم اینکه ما تمایل داریم امور گذشته را به یاد آوریم اما اغلب نمی‌توانیم خاطرات گذشته را به یاد آوریم، از دیگر سو هر گاه بخواهیم هیجانان برآمده از بخش انفعالی خود را که در زمان گذشته رخ داده‌اند، به یاد آوریم، برای یادآوری آن باید فرایندی عقلانی طی شود. شرط لازم فرایند یادآوری این است که هیجانی که در گذشته رخ داده ردپایی از خود تا زمان حال از خود باقی گذاشته باشد تا عقل از طریق آن بتواند به عقب برگردد و آن هیجان را بازتولید کند. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۲۹)

با این وصف، از نظر کنت حافظه را نمی‌توان یک کارکرد انفعالی یا عقلانی محسوب کرد. حافظه، ترکیبی از چند عمل مشترک عقلانی و انفعالی است؛ تنها کارکردی که برخی متافیزیک‌دان‌ها به عقل نسبت می‌دهند اراده است که آن هم متعلق به بخش انفعالی مغز است. از دیدگاه کنت اراده، آخرین حالت میل است؛ اراده حقیقی که فعل ما را متعین می‌کند هرگز از عقل صادر نشده و محصول غرایز انفعالی است.^۱ بنابراین حکم، حافظه و خیال اگرچه دارای ویژگی‌های عقلانی‌اند، اما آنها را نمی‌توان به عنوان کارکردهای بنیادی در نظر گرفت؛ آنها واقعاً نتایج ترکیبی چندین عملیات اصلی‌اند. در مقام قضاوت، عقل در آن واحد، هم متعدی است و هم لازم؛ همیشه ترکیبی از مشاهده و استدلال است.

تقسیم دوگانه عقل

از دیدگاه کنت عملیات‌های تحویل ناپذیر عقل که صرفاً منتسب به کارکردهای ذهنی‌اند، در اولین تقسیم، دارای دو نوع کارکرد هستند. این دو کارکرد به ترتیب با

۱. راجع به اراده بیشتر بحث خواهیم کرد.

قوای ادراکی^۱ و قوه بیان^۲ مرتبط‌اند. اینکه اینها متمایزند و یک کارکرد نیستند به جهت انفعالات برجسته آنهاست. قوه بیان در حالت عادی، تابع قوای ادراکی^۳ است. قدرت بیان در دوران کودکی زودترین رشد را دارد. فرمول‌ها پیش از آنکه واقعاً فهمیده شوند یادگرفته می‌شوند. انواع متفاوت انسانی و حیوانی به نسبت‌های متفاوت، این دو نوع کارکرد را دارند. (همان، ص ۳۲)

ادراک^۴

کنت ذیل عنوان قوای ادراکی، دو دسته کارکرد: اندیشه^۵ و تفکر^۶ را برمی‌شمارد. ذیل عنوان قوای اندیشه، (۱۱) اندیشه انضمامی^۷، و (۱۲) اندیشه انتزاعی^۸، و ذیل عنوان قوای تفکر، (۱۳) تفکر استقرایی^۹ و (۱۴) تفکر استنتاجی^{۱۰} را قرار می‌دهد. به باور کنت، قوای اندیشه‌ای که اعیان خارجی^{۱۱} (= داده‌های منعکس شده از سوی بخش انفعالی) را مشاهده می‌کنند، دو لایه هستند. قسمتی از آن ترکیبی^{۱۲} است، یعنی ترکیبی انضمامی که در مشاهده موجودات به کار می‌رود و بنابراین برای هنر سودمند است. قسمت دیگر آن که تحلیلی^{۱۳} است، وقایع را به نحو انتزاعی درک می‌کند و بنابراین در علم فعال است.

1. conception
2. expression
3. conception
4. conception
5. contemplation
6. meditation
7. concrete
8. abstract
9. inductive
10. deductive
11. objective material
12. Synthetical
13. Analytical

قوای تفکر^۱ که قوانین را کشف می‌کنند نیز تقسیم‌پذیر هستند. چنانکه بخش استقرائی تفکر، گروه‌ها را مقایسه و صورت‌بندی می‌کند و کلی می‌سازد. در کنار آن بخش استنتاجی تفکر سلسله مراتب داده‌های معرفتی که برای استدلال بکار می‌رود را متناسب‌سازی می‌کند، سپس صورت‌بندی و در نهایت نظام‌مند می‌کند. بنابراین اندیشه، وجودات^۲ و سپس رویدادها^۳ را مشاهده می‌کند؛ تفکر اصول را تبیین کرده، سپس نتایجی را استنتاج می‌کند. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۳۴)

بیان^۴

کارکردهای ارتباطی (گویا) زبان، تن به تقسیم نمی‌دهند. انسان‌ها می‌توانند از آن به عنوان آزمونی برای کمال تفکرات و ابزارهای پیشرفت آنها استفاده کنند. در پایین‌ترین انواع حیوان جایی که زندگی صرفاً شخصی است، «بیان» از خود فعل بدست می‌آید. هر گاه به جای آوای زبانی از فعل برای بیان تفکرات و نظرات یا حتی اهداف استفاده شود، آن فعل نیز عمدتاً بر انگیزش‌هایی که از آنها نشأت می‌گیرد دلالت می‌کند. زبان به عنوان نهاد با تقلید از نشانه‌های طبیعی آغاز می‌شود. وقتی روابط، پیچیده و مکرر و کمابیش ساختگی می‌شوند از این نشانه‌های طبیعی، زبان پیدا می‌شود. عناصر اولیه زبان از تجزیه صداها یا اشارات خودانگیخته بدست می‌آیند. زبان به تدریج پیشرفت می‌کند و نظام‌مند می‌شود تا جایی که بایگانی پیوسته حس جمعی جامعه می‌شود. انتقال خانوادگی "زبان مادری" ارزشمندترین بخش ارثیه هر فرد انسانی و پایه اولیه همه دستورالعمل‌هاست. مسئولیت ضروری این کارکرد، اختراع و یادگیری نشانه‌هاست (همان، ص ۳۵) برای اینکه قوه «بیان»^۵ کارکرد خود را به درستی انجام دهد به تعامل با کارکردهای عقلانی و بلکه تبعیت از آن احتیاج دارد.

1. mediation
2. beings
3. events
4. expression
5. expression

به طور کلی زبان باید از چهار قدرت عقلی تبعیت کند. تبعیت آن از دو کارکرد اندیشه^۱ یعنی اندیشه انضمامی^۲، و اندیشه انتزاعی^۳، به ترتیب برای نامگذاری جواهر و اعراض است و تبعیت آن از دو قوه تفکر^۴ یعنی تفکر استقرایی^۵ و تفکر استنتاجی^۶ برای مقایسه و فرایند دسته‌بندی است. (همان، ص ۳۶)

تحلیلی از انگیزه کنت برای اهمیت به بخش انفعالی

نگاه بدبینانه‌ای که کنت به عقل و کارکردهای عقلانی دارد و خود را، هم در دشمنی معروف او با متافیزیک و هم در رتبه‌بندی کارکردهای مغز نشان داده، جدای از تحلیل‌های تاریخی و اجتماعی یا سیاسی به جهت مشکل سوپژکتیویته‌ای بوده است که برخی از فلاسفه (از دکارت و کانت و هگل گرفته تا شاگردان آنها) موجب آن بودند. با این حال کنت برای فرار از این مشکل تلاش می‌کند ریشه سوپژکتیویته را از ریشه که به نظر او همان کارکردهای عقلانی اند قطع کند و در عوض فلسفه خود را بر غرایز انفعالی بنا کند؛ غرایزی که در ارتباط با عالم خارج هستند و از آن تأثیر عینی می‌پذیرند و بنابراین راه مناسبی برای فرار از مشکلات عقلانی بودن و تفکر سوپژکتیو می‌باشند. در واقع به نظر می‌رسد کنت در اینجا دچار خلط میان ذهن و عقل شده است؛ خلطی که باعث شده برای فرار از ذهنی‌گرایی، قوای عقلانی را بنده غرایز انفعالی بدانند.

عقل ابزاری در پارادایم اثباتی

در دستگاه انسان‌شناسی آگوست کنت، عقل از هیچ جایگاه شناختی برخوردار نیست؛ یعنی نه تنها نمی‌تواند از مرزهای عالم تجربه عبور کند، بلکه در همین عالم تجربی نیز

1. contemplation
2. concrete
3. abstract
4. meditation
5. inductive
6. deductive

بدون داده‌های غرایز انفعالی نمی‌تواند هیچ‌گونه شناختی از عالم را به دست دهد و از این رو نمی‌توان از آن به عنوان یک منبع شناخت استفاده کرد. عقل تنها خدمتگذار و ابزاری در اختیار غرایز انفعالی است؛ ابزاری که واسطه غرایز انفعالی و کیفیات فعال است تا انفعالات انسانی را به سوی فعل هدایت کنند و با این حال، هیچ نقش تعیین کننده‌ای در تحقق یا عدم تحقق فعل ندارد. عقل هیچ‌گونه برتری نسبت به غرایز انفعالی ندارد. از دیدگاه کنت در عنوان‌بندی سه‌گانه‌اش برای قوای انسانی، غرایز انفعالی در انسان اصل بوده، کارکردهای عقلانی ابزار این اصل برای رسیدن به کیفیات عملی (که نتیجه‌اند) هستند.

با توجه به تأثیرپذیری‌های نسبتاً اساسی کنت از ایمانوئل کانت، روندی که عقل در نظام استعلایی کانت طی می‌کند تا محصور در عالم تجربه شود، تجسم علمی خود را در نظام اثباتی پیدا می‌کند. جایی که عقل از پادشاهی فرو می‌افتد و در حد ابزاری در اختیار غرایز انفعالی تنزل می‌کند. کانت سخن گفتن از اخلاق (کانت، ۱۹۰۹، ص ۲۸)، آزادی (همان، ص ۶۵)، جاودانگی (همان، ص ۲۱۸) و خدا (همان، ص ۲۲۰) را در کتاب «نقد عقل عملی»^۱ پی گرفت، و دست عقل نظری را از قضاوت راجع به این امور کوتاه کرد و عقل نظری را محدود به عالم تجربه کرد. پیامد عملی تعطیل حکم عقل نظری در امور مذکور، خود را در علوم (به شکلی که آگوست کنت در علوم اجتماعی تصویر کرد) نشان می‌دهد. این رخداد، حکایت‌گر از این واقعیت است که اگر ویژگی شناختی عقل به عنوان یکی از منابع شناخت در حیطه دانش نظری نادیده گرفته شود، نمی‌توان عقلانیت را به عنوان عنصری هویت بخش وارد علوم انسانی کرد. دیگر در علوم نه خدا جایگاهی دارد، نه آزادی و نه جاودانگی و نه اخلاق. گرچه کنت تلاش کرده تا اخلاق را در نظام اثباتی خود حفظ کند اما نوع نگاه او به اخلاق نه نگاهی اخلاقی بلکه نگاهی اجتماعی به اخلاق است؛ زیرا او اجتماعی‌تر بودن را مساوی اخلاقی‌تر بودن دانسته است. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۱۹)

بدین ترتیب در پارادایم اثباتی نه عقل ابهت حقیقی خود را دارد و نه معرفت‌های

1. Critique of practical reason

برون آمده از مکتب اثباتی را می‌توان معارفی عقلانی دانست؛ زیرا اگر مقصود اشاره به ماهیت و منشأ این معارف باشد، هویت عقلانی را نمی‌توان عنصر هویت بخش در این معارف دانست. کنت در عبارتی برای اشاره به موقعیت فروتر عقل می‌گوید:

عقل برای خدمت است نه برای پادشاهی. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۱۲)

جبرگرایی در پارادایم اثباتی

در تحلیلی مستقل از ادبیات رایج کنت، قوای انسانی را می‌توان به دو دسته مبدأ اراده و غیر مبدأ تقسیم کرد. به نظر کنت، قوایی که مبدأ اراده‌اند اموری انفعالی‌اند. قوای غیرانفعالی مانند عقل نمی‌توانند منشأ اراده باشند. کنت معتقد است اراده به هیچ حالت فعلی در انسان اشاره نمی‌کند، بلکه صرفاً آخرین حالت میل است. (اینگرم، ۱۹۰۱، ص ۳۲) دیدگاهی که حکایت از مبنایی جبرگرایانه در انسان‌شناسی او دارد.

چنانکه گفته شد تنها کارکرد مهمی که برخی متافیزیک‌دان‌ها به عقل نسبت می‌دهند اراده است که به نظر کنت متعلق به بخش انفعالی مغز است. بنابر مباحث پیش‌گفته، از دیدگاه کنت، اراده، آخرین حالت میل است، البته در صورتی که عقل، انگیزش برتر را به عنوان چیزی که مجاز است به فعل گذر کند درک کند. یعنی همچنانکه ممکن است انگیزش‌های متعددی بتوانند انسان را به سمت انجام فعلی بکشانند، این امکان نیز وجود دارد که تنها یک انگیزه برای انجام کاری وجود داشته باشد و در آن صورت همان انگیزه نیز موجب انجام فعل می‌شود. این انگیزه‌ها همگی اموری هستند که به واسطه جنبه انفعالی ما از خارج پدید آمده‌اند، حال چه تک انگیزه باشد یا انگیزه‌های متعدد. هنگامی که عقل از میان انگیزش‌های مختلف یا تنها انگیزش موجود به این می‌رسد که این انگیزش می‌تواند موجب بروز فعل شود، در واقع این آخرین مرتبه میل به انجام فعل را ادراک کرده است. کار عقل در این مرحله این است که تنها آن مرحله را درک می‌کند نه اینکه آن را تولید کند. این مرتبه نهایی، همان چیزی است که «اراده» نام دارد. اراده‌ای که آزاد نیست، بلکه در گروی انگیزش ایجادگر آن است. بنابراین در مرحله فعل، ما یک فاعلِ برخوردار از نقش تعیین‌کننده نیستیم، بلکه شرایط محیطی و دیگر امور خارجی بر ما تأثیرگذارند و از میان آنها آن امری که قوی‌ترین تأثیر را دارد، در صدور فعل از انسان نقش تعیین‌کننده دارد. اراده حقیقی که قادر بر متعین ساختن فعل است هرگز از عقل صادر نمی‌شود و همیشه محصول غرایز انفعالی است.

این دیدگاه جبرگرایانه کنت، نه تنها موجب شده تا اثبات‌گرایان رویکردی جبرگرایانه در علوم انسانی اتخاذ کنند، بلکه رویکرد جبرگرایانه نوابات‌گرایی را نیز به روشنی جهت‌دهی کرده است.

کیفیت‌های عملی^۱

کنت ابتدا، قوای انسان را به قوای اخلاقی و عقلانی تقسیم می‌کند. سپس قوای اخلاقی را به دو دسته انفعالی و عملی تقسیم می‌نماید. او در دسته‌بندی قوا ابتدا به بخش اول از قوای اخلاقی (= قوای انفعالی) می‌پردازد، سپس بخش عقلانی را مطرح نموده، آنگاه بخش دوم از قوای اخلاقی (= کیفیت‌های عملی) را در انتهای مراتب دسته‌بندی قرار می‌دهد. توضیح او در مورد اینکه چرا قوای عقلانی را در وسط قوای اخلاقی، یعنی قوای انفعالی و کیفیت‌های عملی قرار داده این است که: انسان ابتدا انفعالی را می‌پذیرد بعد این انفعال از مسیر قوای عقلانی عبور می‌کند و در آخرین مرحله به عمل یا فعل تبدیل می‌شود، بر اساس همین تبیین، کیفیت‌های عملی بعد از کارکردهای عقلانی و در انتهای تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد. این استعداد‌های عملی عبارتند از:

(۱۶) جرأت^۲ برای عهده‌دار شدن عملیات؛

(۱۷) حزم (یا احتیاط)^۳ برای اداره کردن عملیات؛

(۱۸) ثبات (یا پشتکار)^۴ برای ادامه عملیات.

از منظر کنت اگر کسی بخواهد موفقیتی در عمل به دست آورد این سه کیفیت باید به شکل متناسبی با یکدیگر ترکیب شوند. اینها به خودی خود (همانند طبیعت انفعالی و عقل) مستقل‌اند، یعنی در اصل عملکرد خود وابسته به بخش انفعالی یا عقلانی نیستند، اما استعمال آنها، مانند هیجان‌ات، کور است. اگر آنها به خودشان واگذار شوند به همان اندازه که قادرند طرح‌های بد را عملی کنند، به همان اندازه می‌توانند طرح‌های

-
1. practical qualities
 2. courage
 3. prudence
 4. perseverance

خوب را به منصفه ظهور برسانند. و به همین ترتیب به همان اندازه‌ای که می‌توانند از انگیزه‌هایی دارای شأن بالاتر مثل انگیزه‌های اجتماعی اطاعت کنند، به همان اندازه استعداد دارند تمایلات مراتب پایین‌تر مثل تمایلات خودمحوری را برآورده کنند. بنابراین هیچ جهت‌گیری مثبت یا منفی در نحوه عملکرد این کیفیات وجود ندارد. حتی ممکن است آنها در پی عملی کردن اهداف واهی و پروژه‌های ناممکن باشند. بر این اساس این نکته در تشخیص ماهیت این دسته از کیفیات مهم است که ویژگی این کیفیات، کارایی عملی است و کارایی عملی از احساس درست و فکر صحیح بسیار فاصله دارد. بر این اساس این کیفیات صرفاً در پی عمل هستند و هیچگونه تشخیصی راجع به درست و غلطی یا ممکن و ناممکن بودن هدفی که در پی تحقق آن هستند، ندارند. (همان، ص ۳۶-۳۷)

نگاه به انسان و تاثیرات آن بر پارادایم علوم انسانی اثباتی

۱. تعیین روشی

موضوع علوم انسانی اثباتی، رفتار انسان است. رفتارهای انسان را نیز بخش انفعالی او (یعنی اموری خارج از انسان هستند) تعیین می‌کنند. این امور، همان علل طبیعی‌اند. از آنجا که موضوع شناخت در علوم طبیعی، طبیعت و علل آن است، موضوع علوم انسانی اثباتی نیز علل طبیعی خواهد بود، اما با یک قید؛ آن قید این است: آن علل طبیعی‌ای که بر رفتار انسان تأثیر می‌گذارند.

بر این اساس چون موضوع علوم انسانی و طبیعی در ماهیت طبیعی‌شان تفاوتی ندارند، روش تعامل با آنها نیز نباید تفاوت کند؛ اگر تفاوتی هست تفاوت در موضوع همسنگ است نه تفاوت در ماهیت وجودی موضوع. بنابراین با توجه به تعریف پارادایم اثباتی از انسان، موضوع علوم انسانی اثباتی نهایتاً به شناخت علل طبیعی ولو به نحو محدودتر برمی‌گردد و میان روش در علوم طبیعی و علوم انسانی تفاوتی نباید باشد.

از این رو، ابتدا منشأ فعلی که از انسان بروز می‌کند باید مشخص شود. با انتخاب موارد موجود یا ممکن برای پاسخ به این سؤال، موضوع تحقیق نیز مشخص می‌شود. اگر منشأ فعل در انسان را اراده آزاد او بدانیم و معتقد باشیم انسان، مستقل از خارج یا با درجاتی از استقلال، فعل را انجام می‌دهد، موضوع علوم انسانی می‌شود: «جستجو در

درون انسان برای یافتن منشأ اراده» و در نتیجه روش یا روش‌های اصلی در علوم انسانی می‌شود: «روش‌هایی که به تحقیق در درون انسان می‌پردازند» که عموماً این روش‌ها را در علوم انسانی با ویژگی تفهّمی، هرمنوتیکی با خصوصیت کیفی می‌شناسند.

اما اگر منشأ فعل انسان را، نه اراده آزاد، بلکه اراده کاملاً منفعل از خارج بدانیم، علوم انسانی در پی جستجو در عالم خارج برای یافتن منشأ این انفعال‌ها خواهد بود و لذا با طبیعت و امور فیزیکی که در انسان ایجاد انفعال می‌کنند سروکار خواهیم داشت. در این صورت روش علوم انسانی همان روشی خواهد بود که در طبیعت به جستجو می‌پردازد و در پی کشف قوانین طبیعت است، اما فرق آن با علوم طبیعی در این است که در اینجا موضوع محدود است به آن دسته از رفتارهای طبیعت که بر افعال انسان مؤثرند. این دسته از روش‌ها همان روش‌های کمی می‌باشند.

از منظر پارادایم اثبات‌گرایی، علم، (بالاتر از همه روش‌های کسب معرفت دیگر) جستجوی تجربی است و مبتنی بر چیزی است که آن را می‌توان «اطلاعات خام»^۱ نامید؛ اطلاعاتی که نتیجه قضاوت، تفسیر یا هر عملیات سوژکتیو ذهنی دیگر نباشند. به بیان دیگر، دانشمندان علوم اجتماعی نیز باید به‌سان روش عالمان علوم طبیعی که به شکل، اندازه، حرکت، و غیره می‌پردازند، پدیده‌های مورد توجه‌شان را تعریف و مطرح بکنند (هیوس، ۱۹۹۰، ص ۳۶). این ایده اساسی اثبات‌گرایی از طرفی ریشه در اصل هستی‌شناسانه این پارادایم دارد، که می‌گوید: «واقعیت، چیزی است که در دسترس حواس باشد» (همان، ص ۲۰) و از طرفی دیگر ریشه در تعریف انسان دارد که انسان صرفاً از راه انفعالاتش به سوی انجام فعل کشیده می‌شود. بنابراین منشأ این انفعال‌ها را باید در عالم خارجی یافت که در دسترس حواس است.

بنابراین نوع نگاه به انسان و تعریف آن، دو گونه تأثیر در روش‌شناسی پارادایم اثباتی می‌گذارد: اول، تأثیر در نظریه وحدت روش در علوم انسانی و طبیعی. و دوم، تأثیر در نوع روش مورد استفاده که از سنخ روش کمی می‌باشد.

۲. نقش قوای انسان در رتبه‌بندی علوم

برهانی از زمان ارسطو شناخته شده است با نام «برهان کارکردی» یا ارگن آرگومن^۱. در این نوع استدلال، قوای انسان شمارش می‌شود و بر اساس درجه‌بندی آنها و شناخت مهم‌ترین قوه، علم برتر انتخاب می‌شود. «کمال‌گراها» نیز عموماً در اخلاق با استفاده از این برهان، ابتدا مهم‌ترین ویژگی که انسانیت انسان بدان وابسته است را مشخص کرده، بر اساس آن استدلال می‌کنند برای اینکه انسانیت انسان به کمال نهایی خود برسد باید در راستای تعالی آن ویژگی تلاش کرد. از این رو علمی که مرتبط با تعالی آن ویژگی و قوه است برترین علم در میان علوم محسوب شده و باقی علوم بر اساس آن درجه بندی می‌شوند.

خلاصه استدلال ارسطو در مورد کمال‌گرایی چنین است:

۱. انسان دارای ویژگی‌های متعدد است.
 ۲. بخشی از این ویژگی‌ها مختص به انسان و برخی مشترک میان انسان، حیوان و گیاه است.
 ۳. کمال انسان در بالفعل کردن ویژگی‌های خاص (یا متوقع از) اوست.
 ۴. ویژگی خاص انسان، فعالیت مطابق عقل است.
 ۵. کمال انسان در فعالیت مطابق عقل است. (ارسطو، ۱۳۸۵ ص. ۳۰-۳۱)
- خواجه نصیرالدین طوسی، اسپینوزا، نیچه، آگوست کنت و مارکس نیز اینگونه استدلال کرده‌اند. نکته مهم در کمال‌گرایی این است که با تغییر در بند چهارم استدلال، مکتبی متفاوت از مکاتب دیگر شکل می‌گیرد.
- کمال‌گرا بودن آگوست کنت از کتاب *نظام سیاست اثباتی* به خوبی قابل استخراج است. مهم‌ترین تفاوت او با دیگر کمال‌گرایان - البته به غیر از مارکس - در این است که کمال‌گراها عموماً ویژگی برجسته در انسان را مخصوص انسان می‌شمرند و حیوانات یا دیگر موجودات را با او شریک نمی‌دانند، اما کنت حیوانات را نیز دارای ویژگی اجتماعی بودن می‌داند، با این تفاوت که آنها درجات پایین اجتماعی بودن را

1. ergon argument

دارند. برای مثال در کتاب *نظام سیاست اثباتی* این نحوه از استدلال برای تبیین برتری جامعه‌شناسی به عنوان علم برتر به خوبی قابل استنباط است. (کنت، ۱۸۷۵، ج ۱، ص ۵۶۵)

چنانکه گذشت به نظر کنت برترین ویژگی انسان، اجتماعی بودن آن است و برترین گزینه انسان گزینه همدلی^۱ یا خیرخواهی^۲ است و برای ایجاد ثبات عمل در زندگی، تمامی گرایش‌های انسانی باید تحت رهبری یک گرایش برتر قرار گیرند. به جهت برتری گزینه همدلی بر دیگر غرایز انسان، لایق‌ترین گزینه برای سلطه یک گزینه بر دیگر غرایز، گزینه همدلی از غرایز اجتماعی است. (همان) از همین روست که کنت برترین علم را علم فیزیک اجتماعی می‌داند؛ علمی که شناخت کارکردهای و ویژگی‌های مرتبط با این گزینه را عهده‌دار است. این علم همان جامعه‌شناسی است.

۳. نقش غرایز انسان در قوانین ثابت اجتماعی

همانطور که گذشت آگوست کنت غرایزی اجتماعی برای انسان می‌شمارد که این غرایز منشأ روابط اجتماعی انسان‌ها از پایین‌ترین درجات آن مثل رابطه دو نفر تا روابط اجتماعی میانی مثل خانواده و کشور تا کل نوع انسان هستند. او وجود این غرایز را منشأ رفتارهای اجتماعی در حیوانات و انسان‌ها و در واقع منشأ اجتماع می‌داند، و بر آن است که قوانین حاکم بر این غرایز، قوانین ثابتی هستند که بر اجتماع نیز حاکم‌اند و از همین روست که پذیرش اصلاحات گسترده از سوی جامعه را شاهدهی بر وجود قوانین دائمی پدیده‌های اجتماعی می‌داند. (همان، ص ۲۳) از آنجا که انسان واجد غرایز اجتماعی است و اجتماعات بشری نیز ناشی از این غرایز است، لذا قوانینی که بر همه جوامع اطلاق شود نشأت گرفته از این غرایزند. بر این اساس جوامع، هم واجد قوانینی عام و ثابت خواهند بود و هم اینکه از اعمال و یا عدم اعمال این قوانین اصلاحات گسترده یا انحرافات گسترده در جوامع رخ می‌دهد. بنابراین از دیدگاه کنت انسان منشأ این قوانین ثابت حاکم بر اجتماع می‌باشد.

1. ytapmys

2. benevolence

منابع

- ارسطو (۱۳۸۵)، اخلاق نیکوماخوس، مترجم محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو.
- شیرازی، صدرالمتألهین (۱۹۸۱)، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، داراحیاء التراث العربی
- _____ (۱۳۷۸)، سه رساله فلسفی، مقدمه و تعلیقات سید جلال الدین آشتیانی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی
- Comte, August (1875). *The system of positive polity*. [Trans.] M.B Oxon. John Henry Bridges. London: Longmans, Green and co, 1875. Vol. 1.
- Comte, Auguste (1853). *The Positive Philosophy*. [Trans.] Harriet Martineau. New York: D.Appleton and co, 1853. Vol. 1.
- Bernard, Hollander (1890-1891), *Comte's Analysis of the Human Faculties. proceedings of Aristotolian societ,y S.I. : Wiley*, Vol. 1 No. 4, 74-96
- Fowler, O. s. (1848). *Franz Joseph Gal, Know theyself*, New York: Fowler & Wells, 1848, American Phrenology Journal, Vol. X N.3.
- Hughes, John (1990). *The philosophy of social research*. New York: Longman
- Hurka, Thomas (1993). *Perfectionism*. New York: Oxford
- INGRAM, JOHN K. (1901). *HUMAN NATURE AND MORALS*. London: ADAM & CHARLES BLACK
- Kant, Immanuel (1964). *THE CRITIQUE OF PURE REASON*. [Trans.] Norman Kemp Smith. London: Macmillan & CO LTD, 1964.
- Kant, Immanuel (1909). *THE CRITIQUE OF Practical REASON*, Thomas Kingsmill Abbott, BD. Litt.D., Hon. D.D.(Glasg.), London, New York and Bombay, Longmans, Green, and co.

- L'Abate, Luciano (2012). *Paradigms in Theory Construction*. New York & London: Springer Science+Business Media
- Wyhe, John van (1999-2001) Franz Joseph Gall (1758-1828) the originator of what later became phrenology. <http://www.historyofphrenology.org>. [Online]

